

---

# رمانی با یک طوطی

---

آندری وُلوس

مترجم

آبتین گلکار



نسترمایه

تهران

۱۳۹۸

در مسیر دفتر مدیریت، تکه‌ای از یک مکالمه‌ی تلفنی را در هوا می‌قایم.  
 ناتالیا پاولووناست. گوشی را با کف دست پوشانده و فش فش کنان زمزمه  
 می‌کند: «همین الان اومد... بله، مسته... شاید حدود یه ساعت و نیم... باشه.»  
 من کاری به غریب بودن رفتارش ندارم. البته کشف معمای این رفتار غریب  
 هم بسیار ساده است: در دفتر مدیریت نیمه‌باز است و صدای گرفته‌ی کراسوفسکی  
 به گوش می‌رسد، در نتیجه به سر مبارکم قسم می‌خورم که ناتالیا پاولوونا به زن او  
 زنگ زده است.

از این اتفاق‌ها می‌افتد: هر از گاهی کراسوفسکی با همه دعوا می‌کند، از جمله  
 با عیال مربوطه. آن وقت است که عیال مربوطه باید گازانبیر را به کار بیندازد و  
 شوهرش را مثل یک میخ زنگ‌زده غرغزکنان از تخته‌های پوشیده بیرون بکشد. و  
 معمولاً هم این تخته‌های پوشیده همین جاست، در کتابخانه.  
 اما معلوم نیست چرا ناتالیا پاولوونا، بعد از آن‌که گوشی را می‌گذارد، دزدانه  
 نگاهی به اطرافش می‌اندازد. قیافه‌اش مثل کتک‌خورده‌هاست: خودش را جمع  
 می‌کند و کله‌اش را لای شانه‌ها فرو می‌برد، انگار الان است که دوباره بزنند پس  
 کله‌اش.

اصولاً ناتالیا پاولوونا زنی است بلندقد، فربه و، اگر نگوئیم جوان، دست‌کم  
 بسیار جوان‌نما. احتمالاً همه می‌گویند خیلی داشته باشد چهل سالش است. خوب،

حالا شاید هم کمی بیش تر. اما در واقع چند روز دیگر پنجاه و پنج سالش تمام می‌شود. ناتالیا پاولوونا به حد مرگ از بازنشستگی می‌ترسد. متوجه عرضم که می‌شوید، فکر استراحت استحقاقی‌اش او را به حالی می‌اندازد که انگار می‌خواهند بگذارندش توی تابوت.

عجیب هم نیست. او جایی همین نزدیکی‌ها در یک آپارتمان اشتراکی زندگی می‌کند. خودش می‌گوید کتابخانه از پنجره‌اش پیداست. لحظه‌ای هم نمی‌تواند تصور کند که بعد از بازنشستگی می‌خواهد چه کار کند.

همکارانش به گلایه‌های سوزناک او واکنش‌های مختلفی نشان می‌دهند. مثلاً کالینینا با شوهر و بچه‌هایش در یک آپارتمان سه‌اتاقه‌ی زمان خروشچوف ساکن است. پسر کوچکش مدرسه را نیمه‌کاره رها کرده. بله، البته که شاگرد تنبلی بوده، اما باز جای شکرش باقی است که از زیر بال و پر مادرش دور نمی‌شود. در عوض پسر بزرگ‌تر! زنی از شهر دیگری پیدا کرده و او را حامله به خانه آورده و حالا کالینینا نگران دوقلو زاییدن اوست. برای همین مرتب تکرار می‌کند که بازنشستگی نعمت بزرگی است و کاش ناتالیا پاولوونا این قدر ننه‌من‌گرییم بازی درنیاورد. می‌گوید اگر به خودش چنین پیشنهادی می‌دادند، با کله قبول می‌کرد و از خوشحالی بال درمی‌آورد، چون خانه‌اش تبدیل شده به بازار مکاره و خودش هم از صبح تا شب به صندلی‌اش در کتابخانه دوخته شده. معلوم است به هیچ کاری نمی‌رسد.

کالاباروف سعی می‌کند از شنیدن گلایه‌های ناتالیا پاولوونا درباره‌ی بازنشستگی طفره برود، ولی وقتی به هر علت گیر غرغره‌های او می‌افتد، به چنین سبک و سیاق پرطمطراقی جواب می‌دهد: «ناتالیا پاولوونای عزیز من، این وسواس‌های فکری شما برای ما مثل راز بود، ولی الان ساعت به ساعت داره عیان‌تر می‌شه. خدا کنه بقیه‌ی وسواس‌هاتون هم همین قدر بی‌ضرر باشن.»

ناتالیا پاولوونا فقط آه می‌کشد، چشم می‌گرداند و انگشتانش را به شقیقه می‌فشارد: «وای، یوری پتروویچ، این چه حرفیه! وای، یوری پتروویچ!...»

ولی گذشته از شوخی، تاجایی که من خبر دارم، کارکنان کتابخانه در تدارک جشن مفصلی برای روز تولد او هستند.

معمولاً کسی که روز تولدش است کیک می‌خرد و دیگران به او گُل و هدیه‌ی

به‌دردنخور دیگری می‌دهند که وظیفه‌اش فقط گرفتن فضای آزاد خانه و جذب گرد و خاک است: پنگوئن بنفش، رنده‌ی ده کیلویی برای انبه، مکنده‌ی دستی به بزرگی ظرف نان برای تمیزکردن میز ناهار، یا وسیله‌ی دیگری از این قبیل که همین قدر بی‌فایده باشد.

این بار همگی توافق کرده بودند فهرست همیشگی لوازم با پلاکاردی به اندازه‌ی نصف کاغذ A0 حاوی عکس بزرگ صاحب‌تولد و عبارت «تبریک می‌گوییم» تکمیل شود. قرار بود در روز جشن پلاکارد را از اول صبح در سرسرای ورودی نصب کنند. کلاودیا والرینا، مدیر داخلی، سه‌پایه‌ی مخصوصی شبیه قاب دارد که دقیقاً برای همین منظور است و معمولاً به مناسبت درگذشت نابهنگام کسی از آن استفاده می‌کنند، ولی در آن مواقع زیر عکس، به جای «تبریک می‌گوییم»، می‌نویسند: «تسلیت می‌گوییم.»

البته قضیه بی‌چار و جنجال هم برگزار نشد. کاتیا زونتیکوا گفت به نظرش جمع کردن پول برای خرید دستگاه کالباس‌بری برای ناتالیا پاولوونا نه فقط ریخت و پاش اضافی است، بلکه اصلاً اخلاقی نیست، چون حقوق او حتی کفاف خودکالباس راهم نمی‌دهد.

شاید اگر او در موقعیت دیگری بود، خجالت می‌کشید این حرف را به زبان بیاورد؛ حقوق به جای خود، کالباس به جای خود، ولی به‌هرحال باید برای همکاری در آستانه‌ی بازنشستگی چیزی تهیه کرد. اما تاجایی که عقل من قد می‌دهد، خود مفهوم «خجالت» در جمع‌های زنانه آن‌قدر معنای خاصی دارد که کلاً می‌توان نادیده‌اش گرفت.

از آن گذشته، زونتیکوا و ناتالیا پاولوونا مدت‌هاست که با هم کارد و پنینرد. زونتیکوا آن‌قدری سابقه‌ی کار دارد که پله‌ی بعدی را در نردبان ترقی شغلی‌اش بییماید و پُست کتابدار ارشد را، که مدت‌هاست انتظارش را می‌کشد، به همراه اضافه‌حقوق ناچیزی از آن خود کند. ولی فعلاً پُست سازمانی خالی وجود ندارد. زونتیکوا هم شک ندارد که ناتالیا پاولوونا از فرط حسادت به جوانی و زیبایی او می‌خواهد دلش را خون کند.

ناتالیا پاولوونا هم به نوبه‌ی خود اطمینان دارد که زونتیکوا تا آخر عمرش هم